



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://wp.me/p9vUft-271>

اجتماع دست‌ها

برای همسایگان، همسنگران و همباوران

نوشته‌ی: افسون همصدایی



فروردین ۱۴۰۰

می‌گویند این روزها نمی‌شود به کسی اعتماد کرد. باید کلاهت را سفت بچسبی. مردم گرگ شده‌اند. همه‌ی ما این جملات را در محل کار، تاکسی، جمع خانواده و ... شنیده‌ایم و گاه حتی خود به‌زبان آورده‌ایم. با این حال وقتی سختی‌های زندگی به ما هجوم می‌آورد، در بی‌پولی، بیماری یا وقتی با همسر یا شریک زندگی مان بحث‌مان می‌شود، تلفن را برمی‌داریم و به دوستی، خواهری، همکار یا همسایه‌ای پیام می‌دهیم یا حتی کمک می‌خواهیم. وقتی اتفاق خوبی برای مان می‌افتد شوق آن را داریم که زودتر شادی مان را با کسی شریک شویم. شاید در اتوبوس یا تاکسی درد دل مان را به غریبه‌ای بگوییم، با همدیگر پشت سر رئیس مان غیبت کنیم حتی اگر یک طرف ذهن مان بگوید: به همکار نمی‌شود اعتماد کرد، همکارها زیر آب هم را می‌زنند.

ما زن‌ها از قدیم رازهای خود را به هم می‌گفتیم: در مورد به‌ظاهر کوچک‌ترین مسائل، مثل غذایی که پخته‌ایم، لباسی که برای بچه‌مان خریده یا دوخته‌ایم یا حتی این‌که شوهرمان در رخت‌خواب چگونه است و چه شکایتی از زندگی زناشویی مان داریم. حرف‌هایی که سال‌ها پیش پافتاده دانسته شده و خارج از میدان سیاست تعریف شده‌اند.

در این جستار که حاصل گفتگوی جمعی ماست از خشونت می‌گوییم، اما از امکان‌های مقاومت، گفت‌وگو و زیست جمعی آغاز خواهیم کرد، زیرا به باور ما خشونت چیزی نیست جز ابزاری برای سرکوب زندگی. سرکوب تمایل ما انسان‌ها به با هم بودن و با هم کار کردن، مراقبت از هم و شریک بودن با همدیگر.

گفتگو مقاومت را امکان‌پذیر می‌کند

گفتگو کمک می‌کند جور دیگری به مسائل فکر کنیم یا چیز تازه‌ای یاد بگیریم، به دانش عملی مان چیزی اضافه شود، به این نتیجه برسیم که مثلاً باید کارهای مان را تقسیم کنیم یا اصلاً روش یا ابزار جدیدی بسازیم، از هم مراقبت کنیم و رسوم و آیین‌های جمعی را برگزار کنیم.

گفتگو بیش از هر چیز میل به زندگی است. ما با تمام مشکلات هنوز می‌خندیم، هنوز وقتی چیزی می‌سازیم خوشحال می‌شویم. چیزی که بیش‌تر از همه در زندگی باعث شادی مان می‌شود همین تولید کردن است، همین که بتوانیم آزادانه، فارغ از همه قیدوبندها، بیافرینیم. همه‌ی گفتگوها و نقشه‌ها هم برای این است که موانع این راه را پیدا کنیم و امکاناتش را بسنجیم و علیه کسانی که زندگی و تولید آزادانه‌ی ما را کنترل

می‌کنند بایستیم. کار هرروزه‌ی آشپزی و غذاخوردن را در نظر بگیرید. آماده‌کردن مواد غذایی و آفرینش طعم‌های تازه و بعد خوردن آن با کسانی که دوست‌شان داریم می‌تواند بسیار لذت‌بخش باشد. ممکن است غذا را با هم بپزیم و موقع پخت‌وپز صحبت کنیم یا ترانه بخوانیم. اما غذاخوردن ما، این کار ساده که برای ما انسان‌ها مانند هر کاری معنای جمعی دارد، تحت تاثیر عوامل مختلفی است. این مسئولیت در بیش‌تر خانواده‌ها بر دوش زنان است. آنها باید در نظر بگیرند که دیگر اعضای خانواده چه غذاهایی را و چطور دوست دارند. البته همه نمی‌توانند همه چیز بخورند چون نمی‌توانند همه چیز بخزند و نقشی در تعیین قیمت‌ها ندارند. آن‌چه می‌خریم و می‌خوریم در مزرعه‌ها یا کارخانه‌ها یا خانه‌هایی تولید شده که در آن کارگرانی کار می‌کنند که شرایط کاری و دست‌مزدشان را کارفرمایان بنا به منافع خود تعیین می‌کنند. آن‌ها نمی‌توانند تصمیم بگیرند که چه بکارند یا چه چیزی بسازند. اهالی عادی شهر یا روستا یا محله‌ای هم که آن مزرعه یا کارخانه در آن واقع شده نقشی در تصمیم‌گیری در مورد آن نداشته‌اند و معمولاً زمین و زندگی و کشت و کار و تغذیه‌ای که سال‌ها با آن مانوس بودند توسط این صنایع جدید تخریب شده است. از غذاخوردن بگذریم؛ لبخندزدن به غریبه‌ها را در نظر بگیرید. ما به کسانی که دوست‌شان داریم لبخند می‌زنیم. حتی ممکن است از کسی بی‌آنکه بشناسیمش خوش‌مان بیاید و بخواهیم به او لبخند بزنیم و سر صحبت را باز کنیم. حالا فرض کنید که لبخندزدن به عنوان پیشخدمت رستوران یا مهمان‌دار هواپیما وظیفه‌ی شما است. اگر به اندازه‌ی کافی خوش‌رو و خوشایند نباشید کارتان را از دست خواهید داد. در واقع عواطف ما نیز ابزاری برای کسب سود بیش‌تر می‌شود. با این حال هم‌چنان خیلی از ما از غذاپختن، از این که کسی غذایی که پخته‌ایم را بخورد و لذت را در نگاهش ببینیم، از این که سر کار با مردم مراجعه‌کننده بگو بخندی کنیم لذت می‌بریم. وقتی از بیماری پرستاری می‌کنیم و او سرانجام بهبود می‌یابد، شاد می‌شویم. اما شادی و خلاقیت ما را به اشکال مختلف محدود و تهدید کرده‌اند.

بازگردیم به لحظه گفتگو. حرف‌زدن با دیگران شاید این احساس را به ما بدهد که دیگر آنقدر آسیب‌پذیر نیستیم یا کسی هست که ما را پشتیبانی می‌کند. بعدها با خودمان این گفتگوها را مرور می‌کنیم، حرف‌هایی را که زده‌ایم و شنیده‌ایم. «درست می‌گفت؟ منظورش از فلان حرف چه بود؟» راجع به شیوه‌ای که ما را تعریف کردیم فکر می‌کنیم، راجع به نتایجی که به آن رسیدیم یا اختلاف‌هایمان. شاید به این نتیجه برسیم که در خانواده با الگوی رفتاری مشترکی به ما زور می‌گویند یا ما را قانع به انجام‌دادن یا ندادن کاری می‌کنند. همه‌ی این‌ها باعث می‌شود چیزی که بازگو کرده‌ایم شکل دیگری به‌خود بگیرد و تصویر روشن‌تر،

دقیق تر و کلی تری از آن چه بر ما رفته در پیوند با آن چه بر هم صحبت‌هایمان رفته پیدا کنیم و به این ترتیب به شکلی از آگاهی جمعی برسیم و جایگاه خود را در این مناسبات بیابیم.

این گفتگوها ممکن است ادامه‌دار یا گذرا باشد. شاید هم صحبت‌ها آدم‌هایی بوده‌اند که هر روز با هم چشم‌درچشم می‌شده‌ایم یا در لحظه‌ای خاص زنگ خطری مشترک باعث شده که بازو به بازوی هم بزنییم، بی‌آنکه پیش‌تر به هم برخوردیده باشیم یا بعدها دوباره گذارمان به هم بیفتد.

گفتگو می‌تواند — بسته به اینکه چقدر پاینده است — پیامدها و امکانات مختلفی در پی داشته باشد. مثلاً امکان همدستی در محیط کار یا محله با توجه به تداوم گفتگو و میزان دسترسی به آدم‌ها بیش‌تر است. تصور کنید که چند زن همکار بعد از ساعت کاری در ایستگاه اتوبوس کنار هم ایستاده‌اند و از مشکلات کاری‌شان می‌گویند. در این میان ممکن است متوجه شوند که رئیس‌شان از همه‌ی آن‌ها خواسته‌های جنسی دارد. یا ممکن است با آرایشگر و مشتری‌های حاضر در سالن از اخلاق شوهرهایمان حرف بزنییم و در مراجعه‌های بعدی‌مان به آرایشگاه ماجراهای هم را پی بگیریم، شاید نطفه دوستی شکل بگیرد.

شاید این گفتگوها حاصل یک تصادف ساده باشد. فرض کنید سوار قطار شده‌اید. قرار است چند ساعتی را با چند زن غریبه دیگر هم‌مسیر باشید. از تعارف کردن غذا به هم شروع می‌کنید تا اهل کجایی و می‌رسید به شکایت کردن از زندگی. چرا اینقدر راحت حرف می‌زنییم؟ این واگن جادویی متحرک چه ویژگی‌هایی دارد که ما را به حرف می‌آورد؟ صرف موقتی بودن این فضا باعث شده تا کنترل کمتری بر آن اعمال شود. انگار برای لحظاتی ترس‌هایمان را کنار می‌گذاریم و خود واقعی‌مان می‌شویم. کمتر از پیش فرض‌های ذهنی‌مان برای ارزش‌گذاری آدم‌ها استفاده می‌کنیم. چنین فضایی از هم‌جواری بدن‌هایمان شکل گرفته است. بدن‌هایی که می‌اندیشند و گفتگو می‌کنند و وقتی قدم از قطار بیرون می‌گذارند، داستان‌شان را به نشانه‌ی همدلی برای هم تکان می‌دهند.

اما چه چیزی گذار ما را به این واگن زنانه انداخته است؟ چه چیزی گذار ما را به آرایشگاه زنانه انداخته است؟ ما را به خانه محدود کرده است؟ به پارک‌های زنانه؟ به اتوبوس‌های تفکیک‌شده؟ به کلاس‌های درس زنانه؟

همه این فضاها به حکم مردسالاری جداسازی شده‌اند. منظورمان از مردسالاری، تاریخی است که بدن‌های ما را در دوگانه بدن مرد و زن محبوس می‌کند. مردی که قرار است نان‌آور باشد، سرکوب کند، رهبر باشد و زنی که قرار است تمامی مسئولیت کار بازتولیدی و مراقبتی بر عهده‌اش باشد، بچه به دنیا بیاورد و بزرگ کند

و از دیگران مراقبت کند. هر بدنی که در این تعریف جایی نداشته باشد به رسمیت شناخته نخواهد شد. مانند کسانی که گرایش جنسی‌شان متفاوت با گرایش جنسی معیار است و یا خودشان را در قالب دو جنس مرد و زن تعریف نمی‌کنند و یا حتی مردان و زنانی که به هر نحوی تن به نقش‌های اجتماعی گفته شده نمی‌دهند.

ما در این فضاها تفکیک شده سعی می‌کنیم یکدیگر را بیابیم، با هم گفتگو کنیم، جمع‌هایمان را بسازیم و این تبعیدگاه‌ها را تسخیر کنیم: آنقدر که فضای خانه، واگن قطار، آرایشگاه اشباع شود از همه‌همه صداها و گفتگوی ما، و کلمات سرریز شوند به بیرون و به گوش «غریبه»ها برسند و غریبه‌ها صدای خود را در صدای ما باز شناسند و آنگاه کوی و برزن بشود فضای مشترک ما.

گفت‌وگوهای ما بخشی از همدستی ما است. ما از دل این گفتگو کردن‌ها، روایت کردن‌ها، تولید کردن‌ها و به‌طور خلاصه این هم‌جواری بدن‌هایمان یاد می‌گیریم که چطور در برابر خواسته‌های جنسی صاحب کار بایستیم، چطور شب‌ها دیرتر به خوابگاه برویم، در مواجهه با گشت ارشاد چگونه برخورد کنیم، چطور به بارداری ناخواسته‌مان پایان دهیم و در این راه دروغ‌هایی سر هم کنیم که شاید ماجرا را پنهان کند. چطور در مقابل سلطه خانواده بایستیم و تجربه‌های خود را به خواهران و دوستان‌مان منتقل کنیم. چطور برای حفظ خانه‌ها و روستاهایمان در مقابل ماموران دولت مقاومت کنیم و چطور زیر فشار مدرسه، رسانه و دولت‌ها به زبان مادری‌مان سخن بگوییم و تاریخ خود را از یاد نبریم. ما از دل این هم‌جواری دانش تولید می‌کنیم. هر چند دانش ما را به رسمیت نشناسند، انکارش کنند، تحقیرش کنند و حتی سرکوبش کنند. اما این دانشی است برای زندگی، برای زنده ماندن، دانشی است که ما را قرن‌ها سرپا نگه داشته است، که سینه به سینه نقلش کردیم. بگذار سعی کنند سرکوبش کنند. اما این ماییم که دانش‌مان را منتشر می‌کنیم، به واسطه آن فضاها، جدیدی برای خود می‌سازیم و فضاها را که کنترل آن را از ما گرفته‌اند باز پس می‌گیریم.

گاهی ما خود عامل سلطه بر یکدیگر می‌شویم. مثلاً می‌ترسیم اگر با کسی صحبت کنیم، پشت سرمان حرف بزند؛ از چیزهایی که به آن‌ها گفته‌ایم علیه خودمان استفاده کند یا سر بزنگاه پشتمان را خالی کند. خب گاهی هم واقعا اتفاق می‌افتد. آن وقت زیر لب غر می‌زنیم که «اگر اتحاد داشتیم...» یا «از ماست که بر ماست». البته همه‌ی این جمله‌ها قرار است ما را به این سمت هدایت کند که همدستی ما شدنی نیست. یعنی جواب سوال «چرا نمی‌توانیم متحد بشویم» را با خود سوال می‌دهیم: چون نمی‌توانیم متحد شویم! برای این که جواب دیگری برای این سوال پیدا کنیم باید به ترس‌هایمان بازگردیم. مثلاً اگر می‌ترسیم که همکارمان زیر آب‌مان را بزند آیا مشکل از همکارمان است یا به‌خاطر این است که زندگی ما، یعنی ابزار

معیشت ما، در بست در اختیار کارفرمای مان قرار داده شده است؟ یا مثلا در یک خانواده به زنی که فرزند پسر به دنیا آورده، ممکن است نسبت به زنی که همه‌ی فرزندان‌ش دخترند یا زنی که بچه‌دار نمی‌شود برتری داده شود یا در الگوی مردسالارانه رابطه‌ی عروس و مادرشوهر نزدیکی به قدرت مردانه و نفعی که از این نزدیکی نصیب آنان می‌شود باعث تسلط زنی بر دیگری شود. در این روابط شاید مردی حضور فیزیکی نداشته باشد اما مردسالاری بر روابط این زنان سایه افکنده است.

زنان گاه می‌پندارند که راه نجات از موقعیت فرودست‌شان این است که رفتارهای مردانه را الگوبرداری کنند. یعنی از طریق خاموش کردن صدای دیگران صدای خود را بلند کنند و به‌زور، تهدید، تحقیر و دیگری‌سازی متوسل شوند. یعنی به‌جای این که رابطه ستمی که زن را زن و مرد را مرد کرده است به هم بزنی‌م، می‌خواهیم خود به ستم‌گر دیگری تبدیل شویم.

خشونت ابزاری است برای درهم شکستن مقاومت

ترس، بیگانگی و بی‌اعتمادی به یکدیگر نه خود به‌خود به‌وجود آمده است و نه می‌تواند بدون دخالت مداوم سلطه پایدار بماند. این کنترل و سلطه همواره با خشونت همراه بوده است. چه این خشونت به‌صورت مستقیم بر ما اعمال شده باشد و چه غیرمستقیم از طریق نهادها و ایدئولوژی‌های حاکم که کلافی تو در تو از ستم طبقاتی، جنسیتی، ملی و ... است. خشونت در مقابل مقاومت ما برای بازپس‌گیری و ساخت فضاهای جدید بوده است. مگر می‌توانستند و می‌توانند بدون خشونت حجاب را اجباری کنند؟ مگر می‌توانند بدون خشونت ساعت ورودمان را به خوابگاه تنظیم کنند؟ آب، غذا، هوا و محل زندگی را پولی کنند؟ زمین‌ها را به‌خاطر نفت و انتقال آب مصادره کنند و روستاها را زیر آب ببرند؟ چگونه می‌توان بدون خشونت، زبان و فرهنگی واحد را به همه تحمیل کرد؟ تنها با خشونت ممکن بود که کودکان را ساعت‌ها پشت نیمکت‌های مدرسه نشاند و تخیل‌شان را کشت. تنها با خشونت ممکن بود که فرزندآوری، کار مراقبتی، کار خانگی و کارهای بازتولیدی ما «کار» نباشد و «ذات» ما شمرده شود و در ازای آن فقط کار مزدی، کار قلمداد شود. خشونت همواره بخش جدایی‌ناپذیر نظام سلطه بوده است. این خشونت بود که ما را از طبیعت جدا کرد و در مسیر تکامل‌اش انسان مدرن را خلق کرد. خشونت بود که زندگی ما که مقاومت ما بود را از ما ربود و ما را برده‌های نظام‌های سلطه گوناگون در طول تاریخ کرد.

قدرت نظامی دولت‌ها، پلیس و دم‌ودستگاه نظامی و اطلاعاتی‌شان از مهم‌ترین ابزارهای خشونت است و توسط سازوبرگ‌های ایدئولوژیک آن‌ها نظیر مدرسه، رسانه و ... پشتیبانی می‌شود. این ابزارها در طول

تاریخ و تا همین امروز آتش جنگ‌ها را روشن می‌کند، طبیعت و دیگر انسان‌ها را از بین می‌برد، زندان‌ها را می‌سازد و شورش‌ها را سرکوب می‌کند. این ابزارها کمک می‌کند که گروهی اندک، بتواند از رنج و زحمت دیگران بهره‌مند شود. زنان از نخستین و اصلی‌ترین قربانیان این خشونت بوده‌اند و هستند. اما زنانی که از امتیازات بسیاری برخوردار بوده‌اند، آن‌ها که ثروت بیشتری داشته‌اند، آن‌ها که کار کمتری کرده‌اند، آن‌ها که از نژاد، ملیت یا مذهبی بوده‌اند که دولت و حکومت را در دست داشته، خواسته یا ناخواسته شریک خشونت شده و از تداوم آن نفع برده‌اند. ما زنان حتی گاه خواسته‌ایم که سهم خود را از این شراکت بیش‌تر و بیش‌تر کنیم، مدیری موفق باشیم که سود بیش‌تری برای شرکتش به‌دست می‌آورد، دولت‌مرد مقتداری باشیم یا به پلیس و دستگاه نظامی بپیوندیم. اما هیچ سودی به‌دست نمی‌آید مگر به بهای این که از انسان‌های دیگری — مردان و زنان و کودکان دیگر — کار بیش‌تری کشیده شود، هیچ اقتداری به‌دست نمی‌آید مگر انسان‌های بیش‌تری سرکوب شوند. امتیاز و اقتدار بیش‌تر به‌طور مسلم امنیت و راحتی بیش‌تری برای بعضی زنان فراهم می‌کند اما نمی‌توانیم با امتیازاتی که برای به بردگی کشیدن انسان‌ها توسط سلطه‌گران آفریده شده‌اند، رها شویم.

به طور خلاصه، خشونت ابزاریست برای رام کردن بدن‌ها و در دست گرفتن تولیدهای ما انسان‌ها. تولیداتی که منشأ میل ما به زندگی است. بدن زن که خود تولیدگر است در طول تاریخ به‌طور مستقیم هدف این خشونت بوده‌است. از این روست که خشونت جنسی فقط خشونت یک فرد علیه دیگری نیست. در نظام مردسالار بدن زنانه به شی‌ای قابل تصرف و مصرف تبدیل شده است. مثلاً وقتی زنی متلکی در خیابان می‌شنود، معمولاً بیش‌تر از مردی در موقعیت مشابه احساس ترس، تحقیر یا تهدید می‌کند. انگار که آزار جنسی کلامی به زن یادآور می‌شود که کنترلی بر بدن خود ندارد. گویی که بر بدن زنان مهر غصب‌شدگی خورده است. در رابطه‌ی جنسی‌ای که با شریک زندگی خود داریم این خشونت اشکال دیگری هم به‌خود می‌گیرد. تقسیم کار جنسی می‌گوید که یکی یعنی زن باید لذت را تولید کند و دیگری یعنی مرد این لذت را مصرف کند. تقسیم کار جنسی اصل را بر بهره‌مندی بدن مردانه قرار می‌دهد. کار مراقبتی سبب می‌شود که زنان داوطلبانه مراقبت از دیگری را بر لذت خود اولویت دهند. البته این‌طور نیست که رابطه‌ی جنسی ضرورتاً برای زنان هیچ لذتی نداشته باشد. حتی مراقبت هم لذت‌آفرین است، اما این به‌معنای آن نیست که همه چیز خواسته‌ی خودمان بوده. پس قابل درک است که اگر بعدتر تشخیص دهیم که مراقبت بی‌جا بوده است، شنیدن این جواب که «خودت می‌خواستی» تا چه حد می‌تواند عصبانی‌مان کند. بسته به این که چقدر دست‌وپای ما برای خروج از رابطه بسته است، یعنی چقدر به کار مراقبتی خود زنجیر شده‌ایم، بیش‌تر

می‌توانند از این وضعیت به ضرر زنان استفاده کنند. یکی از مهم‌ترین این زنجیرها نهاد ازدواج و وابستگی اقتصادی است.

این تهدیدشدگی بدن‌ها منحصر به بدن زنان نیست. هر بدنی که در سلسله‌مراتب اجتماعی در جایگاه فرودست قرار می‌گیرد و با استانداردهای تعریف‌شده در تضاد است به‌نحوی هدفِ خشونت است؛ برای مثال کودکی که در مدرسه آزار می‌بیند، فردی که روی صندلی چرخدار می‌نشیند و فضای شهری جایی برای او ندارد، بدنی با هویت جنسی متفاوت که برچسب بیماری می‌خورد، مهاجری که رد مرز می‌شود و بدن‌هایی که در کوهستان‌ها و نیزارها هدف گلوله قرار می‌گیرند.

پتانسیل‌های حوزه‌ی عمومی و جمع‌ها برای شکل‌دادن به گفتگو

با وجود تمام این‌ها، ما باید به سمت ساختن جمع‌های خود پیش برویم. جمع‌هایی حول محلی که زندگی می‌کنیم، فضایی که کار می‌کنیم، فضایی که درس می‌خوانیم و ... جایی که می‌توانیم درباره‌ی تجربه‌های زیست مشترک‌مان با هم گفتگو کنیم، همدردی کنیم، دانش خلق کنیم و دست به تولید بزنییم. جمع‌هایی که به ما امکان خلق فضاهای جدید و بازپس‌گیری فضاهای پیشین را می‌دهد. جمع‌هایی که به ما این امکان را بدهد که فراتر از گفتگو برویم، در آنها احساس امنیت کنیم، بتوانیم خودِ واقعی‌مان را فارغ از قضاوت‌ها روایت کنیم، همدستانی پیدا کنیم، مشکلات‌مان را برای هم مطرح کنیم، برای آنها راه‌حل پیدا کنیم و با هم برای حل آنها اقدام کنیم.

بیایید فرض کنیم خیابانی که در آن زندگی می‌کنیم شب‌ها ناامن است. شاید بتوانیم در صف نانوايي، صبح‌ها در مسیر کار، هنگام پیاده‌روی در پارک و هر اتفاقی که ما را برای مدتی در کنار دیگری قرار می‌دهد درباره‌ی آن صحبت کنیم. شاید بتوانیم از دل همین صحبت‌ها دوستانی پیدا کنیم، به دوستانِ دوستان‌مان معرفی شویم، با هم قراری بگذاریم و در خصوص شب‌های ناامن محله صحبت کنیم. شاید به این نتیجه برسیم که برای پس‌گرفتن شب‌ها، با هم قرار بگذاریم و با هم بیرون برویم. شاید تصمیم بگیریم دسته‌جمعی به شهرداری منطقه برویم و بخواهیم روشنایی خیابان را بیش‌تر کنند. شاید آن‌قدر به هم اعتماد کردیم که مشکلات شخصی‌ترمان را هم به یکدیگر گفتیم و حلقه امنی برای دیگر زنان محل ساختیم. شاید توانستیم جلسات منظم برگزار کنیم. شاید توانستیم بزرگ شویم. شاید توانستیم محله به محله، جهان‌مان را پس بگیریم. هر شایدهی که رخ دهد، بیش از هر چیزی هم‌جوئی بدن‌هایمان کنار هم است که آفریننده هست.

کم نبودند در تاریخ ما لحظه‌هایی که به یکدیگر اعتماد کرده و پشت به پشت یکدیگر حرکت کرده‌ایم. دور هم جمع شده و با هم به فکر چاره افتاده‌ایم. لحظه‌هایی که با سبانه‌ترین ابزارها بدن‌های ما را از بین برده یا در چارچوب زندان‌ها محبوس کرده‌اند. یکی از برجسته‌ترین این لحظات در سال‌های گذشته اعتراضات آبان ۱۳۹۸ بود. اعتراضاتی که به‌ظاهر یک شبه اما در واقع از دل سنت و تجربه‌ی بسیاری از محلات و مناطق کشور در مقابله با دولت بیرون آمد. جماعت‌هایی که هیچ‌گاه سر به راه نبودند و ایستادگی در برابر پلیس و نیروی نظامی را سال‌ها تمرین کرده بودند: در جنگ هرروزه بر سر مسکن، زمین، آب و سرزمین. این اعتراضات می‌توانستند به مدد شبکه‌های اجتماعی گسترش بیشتری بیابند و با هم هماهنگ شوند. همین توان واقعی بود که سبب شد حاکمیت تلاش کند با قطع اینترنت سرکوب را تسهیل کند.

شبکه‌های اجتماعی به ما این امکان را می‌دهند که بتوانیم نظرات خود را در فضایی بزرگ‌تر از جماعت‌هایی که در آن زندگی یا کار می‌کنیم بیان کنیم و نظرات دیگران را بسنجیم، همدست پیدا کنیم، روابط جدید بسازیم و حتی دشمنانی تازه پیدا کنیم. همچنین ارتباطات‌هایمان به مکان و زمان خاصی وابسته نباشد. به واسطه تمام این امکان‌هایی که شبکه مجازی برای ما می‌سازد، می‌توان کنش‌هایی را سازماندهی کرد. ولی هیچ چیز نمی‌تواند جانشین گردهمایی بدن‌ها و ارتباط جسمانی شود که اساس کنش و هوش سیاسی جمعی است.

به طور مثال روایت‌های منتشرشده در خصوص آزارهای جنسی در شبکه‌های مجازی توانست در فاصله کوتاهی توجه‌ها را به مساله آزار جنسی جلب کند و کنش‌هایی را بر علیه آزارگران برانگیزد و به‌طور کلی فضای ناامنی برای آزارگران خلق کند. اما جای کسانی که به هر دلیل دسترسی به فضای مجازی ندارند یا از آن حذف شده‌اند و یا فضای دیگری را به‌عنوان میدان فعالیت انتخاب کرده‌اند کجاست؟ در واقع این شکل از کنش‌ورزی خود نتیجه‌ی امتیازاتی است که به ما این امکان را داده در چارچوب رسانه‌های جمعی صدایمان را به گوش عده‌ای برسانیم. این امتیازات، که برآمده از طبقه اجتماعی و سرمایه فرهنگی افراد است، مواردی مثل گستردگی شبکه روابط و پیشینه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی را شامل می‌شود. در جنبش «می‌تو»، اکثر روایت‌ها از سوی «فعالان مجازی» منتشر شد. طوری که انگار آزار جنسی مختص به قشر خاصی بوده است. درست است که این نوع از روایت‌گری بسیاری از کلیشه‌ها را درباره‌ی پاک‌دست بودن، «بافرهنگ بودن» و «متمدن بودن» مرد طبقه متوسط درهم می‌شکند و با بیرون‌کشیدن کلیشه تجاوز از زاغه‌های حاشیه شهر آن را برای زنان این طبقه تبدیل به مسئله می‌کند اما در این میان یک چیز هم‌چنان دست‌نخورده باقی مانده: نادیده‌گرفتن و طرد خشونت علیه زنان حاشیه. این بار نه با این

سهل‌انگاری که «تجاوز مشکل ما نیست و مشکل خاص بیچارگان و تهی‌دستان است» که با این استدلال مجاب‌کننده که «ما خود قربانی هستیم، بگذارید اول به مشکلات خودمان رسیدگی کنیم بعد فکری به حال دیگران خواهیم کرد». آیا این بدین معناست که بازنمایی رنج گروهی با بازنمایی رنج گروهی دیگر منافات دارد؟ خیر. مسئله این‌جاست که در غیاب صدای زنان دیگر، این تصور به‌وجود می‌آید که تنها صدا صدایی است که شنیده می‌شود. آن‌گاه این صدا و گوینده‌اش را تعمیم می‌دهیم به تمام زنان خشونت‌دیده و اجتماعی ساختگی از «خواهران آزاردیده» به‌وجود می‌آوریم، برای آن‌ها هم نسخه می‌پیچیم، آن‌ها را فرا می‌خوانیم به شیوه خود بی‌آنکه گفتگویی میان ما شکل گرفته باشد، بی‌آنکه تصوری داشته باشیم این خواهران چه کسانی هستند، زندگی‌شان چه مختصاتی دارد. این شیوه کنش‌گری چه تاثیری بر زندگی آن‌ها خواهد گذاشت. آن‌ها در این باره چه فکر می‌کنند. اصلاً در مقابل آزار چگونه مقاومت می‌کنند. جست‌وجوی پاسخ به این سوالات تعریف ما را از رنجی که می‌بریم، از شیوه مقاومت و مبارزه تحت تاثیر قرار می‌دهد و چه بسا ما را در مسیر مبارزه‌ای تمام‌عیار برای رهایی بیاندازد.

برای مثال معمولاً تنها کسانی می‌توانند خطر افشای نام خشونت‌گر را بپذیرند که چندان رشته پیوندی با او نداشته باشند، اگر زندگی زن و گروه یا جماعتی که او در آن زندگی می‌کند به خشونت‌گر گره خورده باشد، این شکل از مقابله با خشونت با مختصات زندگی او جور در نخواهد آمد. مصداق این پیوند ممکن است به سادگی این باشد که خشونت‌دیده با آزارگر در یک خانه زندگی کند و هم‌چنان با او ارتباط اقتصادی یا عاطفی داشته باشد. از طرفی باید در نظر داشت که افشاگری کلیتی از مخاطبان ناشناس را هدف قرار می‌دهد که ممکن است برای بسیاری از زنان نه برای اتحاد قابل اتکا باشند و نه حتی برای همدلی مورد اعتماد. برای مثال ممکن است این شکل از روایت‌گری برای زن مهاجر افغانستانی که همواره خود و اطرافیانش در معرض خشونت ایرانیان و حاکمیت ایران بوده‌اند، جذابیتی نداشته باشد و حتی ناامن به‌نظر بیاید یا زن عربی که می‌خواهد خشونت علیه زنان عرب را بازگو کند ترجیح دهد به‌جای مخاطب قراردادن جمعی از فعالان توییتری که بسیاری از آنان مرکز نشین، فارس و از طبقه‌ی متوسط‌اند، در جماعت خود به‌طور خودبنیاد مسئله را مرئی کند و این تجربه را به زنان و جماعت‌های دیگر نیز منتقل کند.

کنش رسانه‌ای بدون مواجهه فیزیکی و گفتگوی رودررو، ما را به سمت کنش‌های فست‌فودی هدایت می‌کند. چرا که وقتی کنشی از رسانه آغاز می‌شود و به رسانه محدود می‌ماند باید برای شنیده و خوانده‌شدن از قواعد رسانه‌های جمعی پیروی کند. بازه توجه در شبکه‌های اجتماعی کوتاه است و توجه‌شان بیش‌تر معطوف به صداهایی می‌شود که بتوانند در لحظه‌ای کوتاه جنجال بیافرینند. مثلاً اگر روایت آزار ما درباره‌ی

کسی باشد که چندان شناخته شده نیست یا اگر آشنای پرمخاطبی نداشته باشیم که روایت ما را بازنشر کند روایت ما شنیده نخواهد شد. در واقع اگر به سمت گردهمایی بدن‌ها پیش نرویم، یا در بهترین حالت از گردهمایی بدن‌ها آغاز نکنیم، رسانه صدای ما را مصرف خواهد کرد و بعد از مدتی دور خواهد انداخت. این همان چیزی است که قدرتمندان سلطه‌گر می‌خواهند: ما را دلخوش کنند به خیال تاثیرگذاری و کنش‌ورزی، خشم ما را تبدیل کنند به سرگرمی دیگران. چه کالایی بهتر از این برای دولت-ملت‌های سرکوب‌گر که از اجتماع و بسیج بدن‌های عاصی در هراس‌اند؟

ارتباط رودررو و فیزیکی امکاناتی خلق می‌کند که می‌تواند احساسات کنشگر را به‌طور کامل منتقل کند. ارتباط چشمی، حرکات بدن، لغزش‌های زبانی، اشک‌ها، خنده‌ها، خشم، نفرت و عشق است که همدلی را می‌سازد و گفتگو را به سمتی هدایت می‌کند که موثرتر باشد. شبکه‌های مجازی به ما کمک می‌کنند روایت کنیم، اما حرکت آن باید به سمت گردهمایی بدن‌هایمان باشد.

شعار «شخصی سیاسی است» از مهم‌ترین شعارهای فمینیستی از دهه هفتاد به این سو است. بیان خشونت و زور، آشکال روزمره سلطه و مرئی‌کردن سازوکارهای پنهان ستم از اولین قدم‌ها برای نشان‌دادن ابعاد سیاسی و ساختاری خشونت علیه زنان است و در همین فرایند است که جایگزین‌های بخش خود را می‌یابیم.

اصلا از بیان این حرف‌ها به چه چیزی می‌خواهیم برسیم؟ آیا صرف اعتراف به ستم‌دیدگی، ما را رستگار خواهد کرد؟ یا نه، در پی عدالتیم؟ و یا در پی نابودکردن سازوکارهای بازتولیدکننده این ستم‌دیدگی؟ اگر به دنبال عدالتیم، این عدالت به‌دست چه کسی باید اجرا شود؟ چه چیزی ما را از «عدالت» قضایی موجود دل‌زده کرده است؟ ویژگی‌های مردانه‌ی این «عدالت» کدام‌اند تا بتوانیم کنش خود را از آن رها کنیم؟ آیا توانسته‌ایم منطق‌های بخش‌ی را تعریف کنیم که گروه‌های مختلف را طرد یا حذف نکند؟ یا به منافع فرد یا گروهی اولویت بیشتری ندهد؟ اولین مواجهه ما با تنبیه به مدرسه و خانواده برمی‌گردد. وقتی از کلمه‌ی تنبیه استفاده می‌کنیم منظورمان چگونه تنبیه‌ی است؟ چه نسبتی بین تنبیه‌شونده، تنبیه‌کننده، مشاهده‌گران و مداخله‌گران دیگر برقرار است؟ نظام قضایی حاکم، پلیس و نظام زندان‌ها دائماً برای سرکوب به بهانه‌ی امنیت متوسل می‌شوند. تعریف جایگزین ما از امنیت چیست و چه روش‌هایی را برای دستیابی به آن مجاز می‌دانیم؟

بیان خشونت کنشی سیاسی است و ستم‌دیده کنشگری سیاسی است. کنشی که نیازمند پشتوانه جمعی، تلاش برای گردهمایی ستم‌دیدگان و گفتگو و رودررو شدن با یکدیگر است. نیازمند عزمی برای شناختن تفاوت‌ها، امتیازها، منافع و محرومیت‌هایی که ما را از هم دور، و به هم نزدیک می‌کند. مبارزه برای رهایی تنها از طریق روش‌هایی رهایی‌بخش ممکن است. آنچه ما در هزارتوی شبکه‌های اجتماعی جست‌وجو می‌کنیم چیزی نیست جز میل ما به گفت‌وگو با یکدیگر که راه خود را گم کرده است، آن هم در روزگاری که هراس از مرگ و بیماری بر روابطمان سایه افکنده. اما همین فقدان و دورافتادگی است که هر روز به یادمان می‌آورد که تا چه اندازه به در کنار هم بودن، مراقبت از یکدیگر و زیست جمعی نیازمندیم. نیازی انسانی که به آن سوی هراس‌ها و جدا افتادگی‌ها پل خواهد زد.